

اهمیت تاریخی آموزش و پرورش

آموزش و پرورش بعد از موضوع اشتغال و رشد اقتصادی یکی از تم‌های عمده اندیشه اقتصادی است. در دنیای کنونی سرعت، دینایی که تغییر و تحول دانش در آن به نسبت قرون گذشته بی‌سابقه است، در زمانی که نیروی هسته‌ای، خودکاری، و پیروزیهای فضایی وضع صنعت را برهم زده است، تولید دانشها به تشکیل سرمایه مالی پیشی گرفته و عامل بالا دستتری در تحول اجتماعی و اقتصادی شده است. بررسیهای متعدد در باره «سرمایه گذاری آموزشی» و «سرمایه انسانی» ایجاب می‌کند که محتوی و کیفیت این موضوع مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و ارتباط آن با توسعه مادی ملتها شناخته شود.

تأکید بر نقش اقتصادی آموزش و پرورش پدیده‌ای است نو ناشی از اوضاع جهان نو. اگر آموزش و پرورش را در طول تاریخ تحلیل کنیم و نقش آن را در تکامل هزارساله جوامع در نظر بگیریم، پی می‌بریم که آموزش و پرورش تا این اواخر اصولاً نقش اجتماعی داشته و چون ابزاری برای حفظ و انتقال ارزشهای اجتماعی به کار می‌رفته است. در عصر ما بر رابطه آموزش و پرورش با توسعه اقتصادی تأکید می‌شود. این تغییر جهت، در واقع، سبب تحول در جوامعی است که از سکون به تحرك رسیده و از اقتصاد کشاورزی به اقتصاد صنعتی تحول یافته‌اند.

اما جنبه‌های سنتی آموزش و پرورش انطباق آن را با بنیاد نو کند می‌سازد: از یک قرن ونیم پیش تحول فنی و اقتصادی تحول اجتماعی را تسریع کرده اما وضع آموزش و پرورش در بسیاری از کشورها دگرگونی انقلابی نیافته و در نتیجه بین مدرسه و خانه جدایی افتاده و آموزش و پرورش از پیشرفت فنی عقب مانده و تحرك اجتماعی در آن کشورها کم بوده است.

* له تان کوی، اهل ویتنام شمالی و از کارشناسان دفتر بین‌المللی کار است و قبلاً در کشورهای افریقایی فرانسه زبان به تحقیق مشغول بوده است. وی از محققان مؤسسه مطالعه توسعه اقتصادی و اجتماعی وابسته به دانشگاه سوربن نیز هست و مؤلف کتاب صناعت آموزش است. وی به عنوان کارشناس نوسازی و آموزش در ایران نیز مأموریت داشته است.

این جدایی در کشورهای به اصطلاح کم رشد بیشتر است ، چه در آنجا نظام آموزش و پرورش ، برخلاف کشورهای صنعتی ، محصول تحول طولانی و تدریجی ملی نیست بلکه در عهد استعمار از کشورهای بیگانه وارد ممالک فقیر شده است . این خصوصیت اساسی مبین پیچیدگی خاص برنامه آموزش و پرورش است و دولت‌های جوان تازه به استقلال رسیده را وادار می‌کند که نظام آموزشی خود را بطور کامل نوسازی کنند تا ، از یکطرف ، با شرایط محیط انطباق یابد و ، از جانب دیگر ، جوابگوی نیازمندیهای توسعه اقتصادی باشد .

آموزش و پرورش در جامعه غیر صنعتی

آموزش و پرورش ، پایه پای زندگی اجتماعی ، سابقه باستانی دارد . در آموزش و پرورش همه چیز جنبه اجتماعی به خود می‌گیرد . دورکیم می‌نویسد . « آموزش و پرورش هر چند که منحصرأ فرد و علائق وی را در برمی‌گیرد ، لیکن ، قبل از همه چیز ، وسیله نوسازی مدام وضع خود جامعه است . »^۱ دیگر نویسندگان نیز تایید می‌کنند که هر جامعه‌ی آموزش و پرورش دارد .^۲ نخستین و اساسیترین نقش آموزش و پرورش « اجتماعی کردن » فرد است . بدین معنی که گروهی میراث فرهنگی خود را از راه آموزش و پرورش به نسلهای بعد از خود منتقل می‌سازد تا بقای مادی و فکری خود را تضمین نماید . بدون آموزش و پرورش ، بدون انتقال آراء و فنون نسلهای گذشته به نسل آینده ، فرهنگ به وجود نمی‌آید ، زیرا عمل هر فرد محدود به امکانات و تجارب خود وی می‌شود . انتقال حاصل دسترنجها و کوششهای هر نسل به نسل دیگر از راه آموزش و پرورش انجام می‌گیرد و پیوسته افزونتر و غنیتر می‌شود . لذا آموزش و پرورش ، به معنی اقتصادی کلمه ، یک نوع سرمایه‌گذاری است چون منجر به پیدایی دارایی و خدمات برای افزایش بازده فعالیت انسان می‌شود .

بدون شک ، در آستانه تاریخ آموزش و پرورش به صورت فعالی سازمان یافته و متشکل و نهاده (institutionnalisée) نبوده است ، بلکه همیشه از محیط خانواده ، از کهنسالان ، و از خود زندگی الهام می‌گرفته است و وسیله فراگیری سنتها ، نظام ارزشها ، فنون تولید (کشاورزی ، بافندگی ، سفالگری ، غیره) و هنرهای جنگی بوده است .

از همان اوان در اجتماعی کردن فرد وجه تمایزی نیز پدید می‌آید . صرف نظر از دارایی مشترک ، آموزش و پرورش فرد را برای احراز مقام خاص آماده می‌کند . مثلاً ، در میان قبایلی که در آنها گروهبندیهای اجتماعی پیشرفت قابل توجهی نکرده تفاوت‌های ساده‌ای بین گروهها فعال وجود دارد . هرچه جوامع پیچیده‌تر شوند ، رشد و تنوع اقتصادی و تقسیم طبقات و توزیع

۱. E. Durkheim , *Education et Sociologie* , Paris , 1938 .

۲. J. Fland and A. Halsey , « The Sociology of Education » , *Current Sociology* , 1958 .

کار زیادتر، و اختلاف و انتخاب افراد بیشتر می‌شود و آموزش و پرورش به انحصار گروه‌های حاکم در می‌آید و تعلیم کارهای ساده‌تر، عملی‌تر، و ضروری‌تر برای تولید و بقای جمع به سایر گروه‌ها و گذار می‌شود. اگر چه اختراع خط زمینه آموزش و پرورش را فراختر کرده و حفظ و نگهداری دانشها را برای مدت زیادسکن ساخته، لیکن صفت مشخصه آن را دگرگون نساخته است. از نظر ساهیت آموزش و پرورش میان اقوام پراکنده بدوی، مصریان، هندیان باستان، و مسیحیت و اسلام قرون وسطی تفاوت فاحشی به چشم نمی‌خورد.

در جامعه سنتی آفریقا همه کودکان بدون هیچگونه تفاوتی از هفت سالگی تعلیمات عمومی را که پایه اجتماعی کردن فرد است کسب می‌کنند. در این دوره معتقدات قبیله را، که شامل اعتقاد به توتم، افسانه‌ها، اخلاق و سنن جنگی است به وی می‌آموزند. مرحله دوم آموزش، که درس بلوغ است، کاملاً یا مرحله نخستین متفاوت است. بدینسان که پسران رؤسا، روحانیان، و دهقانان به ترتیب خود را برای ایفای نقش اجتماعی خود آماده می‌کنند. در مرحله نهایی، که سومین مرحله است، جوانان در تنهایی، در شرایط ترسارو و با کشیدن گرسنگی خود را برای احراز مقام رشادت و قبول مسئولیت مهیا می‌سازند. آنان بیمناک از عقوبتهای سختی که ممکن است حتی به سرگ نیز منتهی شود، می‌آموزند که چگونه باید همبستگی جمعی و انضباط را محترم شمارند. این آزمایشها به ایشان اراده حراست از گنجینه ارزشها را می‌بخشد که بدون آنها گروه هستی خود را از دست می‌دهد و تحلیل می‌رود. بدینسان، دو عمل اجتماعی کردن و متمایز کردن مکمل یکدیگر می‌شوند و آموزش و پرورش هم‌یک جنبه‌ای و هم چند جنبه‌ای می‌شود. هر کس بر حسب تبار خویش در سلسله مراتب اجتماعی پرورش می‌یابد و در عین حال اخلاق و خصوصیات مشترک به همه تحمیل می‌شود و آنها را وارد یک مجموعه متوازن می‌کند. وقتی روحانیون بر جامعه مسلط باشند و پاسداری ارزشهای معنوی را که جامعه بر روی آن استوار است، به عهده داشته باشند، نظام آموزش و پرورش قدرت بیشتری دارد. در چنین جامعه‌یی هدف تربیت، بر خلاف امروز، تسهیل ترقی اقتصادی و اجتماعی نیست، بلکه، برعکس، جلوگیری از هرگونه تغییر و سعی در نگهداری نظم اجتماعی موجود است.

به همین سیاق، در هند باستان، بنابه نظام کاستی، برهنها حدود آموزش هر کودک نوزاد را بر اساس تبار وی تعیین می‌کردند. مثلاً، ماهابهاراتا^۳ دیوان فضایل رزی کشاتریا Kshatriya است، رامایانا آرمان سلطان را نشان می‌دهد، در صورتی که وایچیا، یا عضو کاست سوم، «باید انواع خاك را شناخته، زراعت را نیک بداند، به اوزان و اندازه‌ها چندانکه باید آگاه باشد، خوبی و بدی کالاها را تشخیص داده، از نگهداری احشام

آگاه باشد. « فقط برهنه حق داشت به مطالعه و تفکر فلسفی بپردازد. از آنجا که در نظام کاستی وظایف مذهبی و اجتماعی متغیر است، دهارما (dhama) قانون اخلاقی همگانی نیست. با وجود این، نوعی از آن که جنبه « کاستی و دولتی » دارد مانند یک قانون اخلاقی کلی عمل می کند، مانند آبیسمما (abismâ) (مسالمت) که فروتنی و تقواریا توصیه می کند.

کمتر کشور باستانی است که در آن نظام آموزش و پرورش از نظارت روحانیون برکنار بوده باشد. در این شمار، یونان، روم، و چین باستان قرار دارند. وضع در کشور اخیر بسیار جالب توجه بوده است. مدت دو هزار سال امپراطوری چین طبق اندیشه کنفوسیوس (۵۵۱-۴۷۹ ق م) به وسیله طبقه باسوادان و کارگزاران اداره می شد. می دانیم که اندیشه کنفوسیوس یک دین نیست، یک فلسفه سیاسی است که قصد آن برقرار کردن یک جامعه متعادل و منظم است. اولین شرط این نظام، و مقدم بر همه چیز، تربیت انسانهاست. در کتاب مطالعه بزرگ جمله معروفی است که سراحل چهارگانه آمال آموزش و پرورش کنفوسیوس را بدینسان خلاصه می کند: « خود را کامل کنید، خانه خود را سازمان دهید، امپراطوری را اداره کنید و صلح رادر جهان برقرار سازید ». حصول این هدفها فقط با آموزش و پرورش میسر است. کنفوسیوس بدین ترتیب نظام تعلیم و تربیت چینی را بنا نهاد (قبل از وی چینیان فقط « مکتب کمانداران » را می شناختند). کنفوسیوس نخستین کسی است که اعلام نمود آموزش و پرورش نباید در انحصار یک طبقه خاص باشد. همه افراد، تبارشان هرچه باشد، استعداد خدمت به دولت را دارند به شرطی که آموزش صحیح و تقوای لازم را داشته باشند. در دوره ستیزه جویی فئودالی و استیلا بر مردم این یک عقیده انقلابی بود. این رأی راه را برای بوروکراسی و استقرار حکومت منطبق با نظام طبیعی هموار ساخت. « اگر سلطان با تقوا و پرهیزگار باشد مردم نیز چنین خواهند بود. کیون تسو (ثروتمند) تقوایی چون باد دارد و مردم تقوایی چون علف. علف در مقابل باد سرخم می کند. ولی اگر سلطان در انجام وظیفه اش، که برقراری صلح و آسایش است، کوتاهی کند، مردم حق دارند بر او بشورند ». بدون شک، پندار کنفوسیوس بنیاد دولت فئودالی را استوار کرده است ولی، در ضمن، نباید جنبه های دموکراتیک آن را، که ارتقاء در جامعه را آسان می ساخت، نادیده گرفت.

با تکیه به پرورش اخلاقی و فکری افراد و ارتباط نزدیک آن با گروه اجتماعی، مکتب کنفوسیوس با سایر نظامهای آموزش و پرورش عهد باستان، قرون وسطی، متعلق به یونان و مردم باستان و مسیحیت اختلافی ندارد، چه هدف همه آنها پایدار نگاه داشتن روابط سیاسی و مذهبی جامعه با افراد آن بود. محکومیت سقراط به اتهام گمراه کردن جوانان یونان یکی از نمونه های سنگین این تبعیضات است.

از این مقال نباید نتیجه گرفت که آموزش و پرورش همیشه نقش محافظ کارانه ای داشته

است. حتی در جوامع پایبند به سنن نیز گروههایی وجود داشته‌اند که علیه مکتب رسمی رایج پیاسی‌خاستند و راه را برای اقدامات فکری و سیاسی نو هموار می‌کردند. به همین مناسبت، صدای سقراط تا عصر ما طنین انداز است لیکن صدای داوران وی قرنهاست که خاموش شده است. لوتر در اثر بازخوانی انجیل موجب «اصلاح مذهبی» شد. بسیاری از انقلابها به دنبال اندیشه‌ای نو به وجود آمده‌اند. پیدایش و نشر آراء و ارزشهای نوی که با رژیمهای حاکم ناسازگارند سبب انفجار و آشوب شده و دگرگونی اجتماعی را تسریع می‌کند. مثلاً، انقلاب کبیر فرانسه را در ۱۷۸۹ نویسندگان دایرةالمعارف پایه ریزی کردند و یا در ژاپون به دنبال یک نهضت احیای تاریخ، ادبیات، مذاهب ملی، که عکس‌العملی در قبال مکتب متعصب کنفوسیوس بود، و نیز از راه نفوذ افکار اروپایی زمینه برای بروی کار آمدن میجی Meiji در ۱۸۶۷ فراهم شد. در قرن بیستم انحطاط بورژوازی مبین آن است که عده‌ای از روشن فکران عصر حاضر، که خود ریشه بورژوازی دارند، دیگر به نقش تاریخی آن ایمان ندارند و با آن به مخالفت برخاسته‌اند.

پیدایش حکومتهای مدرن بنیاد نقش آموزش و پرورش را یکباره دگرگون ساخت. مسلماً مقامات دولتی کم‌کم مسئولیت سازمانهای آموزش و پرورش را از کلیسا بازستاندند. (نخستین بار در کشور پروس، در زمان خاندان هوهنزولرن، در سال ۱۷۹۴، مدارس دولتی به وجود آمد و بعدها، در نیمه دوم قرن نوزدهم، در ایالات متحد آمریکا دنباله این کار را گرفتند) لیکن هنوز هم نقش دوگانه آموزش و پرورش ادامه دارد. آموزش و پرورش از یک طرف بازمانده فرهنگی را به فرد می‌آورد تا وی را آماده زیستن در اجتماع کند و، از طرف دیگر، با انتخاب، فرد را برای کار و مقاسی که در جامعه خواهد داشت پرورش می‌دهد.

نقش نو آموزش و پرورش در جامعه صنعتی

با نخستین انقلاب صنعتی نقش آموزش و پرورش دگرگون و پیچیده‌تر شد. اختراعات بزرگ قرن ۱۸ و ۱۹ جهان را ثروتمند کرد. ماشین بخار، راه‌آهن، تهیه فولاد، موتورهای انفجاری و با سوخت داخلی و غیره را تفحصات دانشمندان به وجود نیاورد بلکه زحمات تکسین‌هایی به وجود آورد که معلومات محدودی پیش‌نداشتند. لیکن در وضع فعلی هر چه اقتصاد بیشتر رشد می‌کند و متنوع‌تر می‌شود و کارخانه‌ها بیشتر و بزرگتر می‌شوند به کارگران ماهر نیاز زیادتری احساس می‌شود. وقتی تکنولوژی به سطح خاصی رسید گسترش آموزش و پرورش غیر قابل اجتناب می‌گردد. یک نگاه سریع به تاریخ اقتصادی جهان نواهمیت آن را به وضوح نشان می‌دهد.

این تاریخ در باره نقش پیش‌برنده آموزش و پرورش نتایج متیقنی به دست نمی‌دهد.

بعضی کشورها صنعتی شدن را قبل از پیشرفت آموزش آغاز کرده‌اند؛ برعکس، در بعضی دیگر توسعه آموزش مقدم بر صنعتی شدن بوده‌است. علت این اختلاف را باید این دانست که در اوایل پیدایش صنعت سطح پایین تکنیک امکان می‌داد که تعداد بیشتری از کارگران کم‌مایه و ناماهر به کار بپردازند. در قرن هیجدهم در انگلستان و فرانسه وضع اینچنین بود. ولی کشورهای که بعداً وارد عصر صنعتی شدند وسیعاً علوم را، که درخت آن در جای دیگری رشد یافته بود، چیدند، برای برخورداری از آخرین پیشرفتهای فنی مجبور شدند به سرعت نظام آموزشی خود را تغییر و ترقی دهند. کشورهای دانمارک و ژاپون دو نمونه قابل توجه هستند. این دو از کشورهای هستند که از لحاظ منابع طبیعی نسبت به همسایگان خود فقیر هستند ولی از سطح زندگی بالاتری برخوردارند. مسلماً علل دیگری نیز در کار بوده‌است. سرمایه‌گذاری در آموزش و پرورش جبران کمبود سرمایه‌های دیگر را می‌کند.

در چهارمین ربع قرن نوزدهم در اثر باز شدن راه‌های دریایی و سهل شدن حمل و نقل باراه آهن، صدور گندم از آمریکا، روسیه، و هند به اروپا موجب کاهش قیمت گندم شد و بحران شدیدی در کشاورزی پدید آورد. کشور دانمارک، که اقتصاد کشاورزی داشت، توانست به سرعت تولید غلات را تبدیل به تولید فراورده‌های لبنیات، که سودش بیشتر بود، بکند؛ در حالی که دولت‌های آلمان و فرانسه دیرتر به این کار اقدام کردند. آموزش همگانی این تبدیل را آسان ساخت و کشاورزان با آگاه شدن از مسائل نو توانستند خود را با آن منطبق سازند. کشور دانمارک خیلی جلوتر از انگلستان (۱۸۷۰) و فرانسه (۱۸۸۲) در ۱۸۱۴ تعلیمات عمومی برقرار کرد که هدف آن این بود: «کودکان را خوب و شرافتمندانه تربیت کرده و آگاهی و اطلاعات لازم را به خاطر تربیت عضو مفید برای دولت به آنها بدهد.» بدینسان، مشاهده می‌شود که قانونگذار پی برده بود که آموزش و پرورش نه تنها اهمیت اجتماعی بلکه نقش اقتصادی نیز دارد. کم‌کم بیسوادی از بین رفت و در سال ۱۸۵۰ کالج‌های همگانی برای آموزش کشاورزی دایر کردند و همین مؤسسات در افزایش ثروت کشور سهم مهمی داشتند.

آموزش و پرورش در صنعتی شدن کشور ژاپون نیز نقش مهمی داشت. نباید تصور کرد که نوسازی ژاپون از سال ۱۸۶۸، بعد از انقلاب میجی شروع شد، بلکه از زمان خاندان توکوگاوا وجود شعبات بازرگانی هلندی در ناکازاکی ورود علوم اروپایی را، بویژه در زمینه‌های پزشکی، فولاد سازی، معادن و اسلحه سازی، تسهیل کرده بود. در همان زمان بیش از سه انستیتوی عالی شوگونی، ۲۰۰ مدرسه خاص خاندانهای فئودالی، و ۳۰۰۰ مدرسه ویژه روحانیون و اغنیا به خاطر تقویت کشور «بافکر ژاپونی و فنون اروپایی» به وجود آمده بود. در نخستین مرحله صنعتی کردن مدارس نقش خیلی مهمی نداشتند. کمبود کادرهای ماهر را با فرستادن گروه‌های دانشجویان به ایالات متحده آمریکا و اروپا (۳۰۰۰ نفر در ۱۸۸۶)

و دعوت کارشناسان خارجی، که با مزدهای کلان عهده‌دار اداره کارخانه‌ها و تربیت‌کادرهای محلی می‌شدند، جبران می‌کردند. بدین ترتیب، وزارت کشور ۷۷۳ مهندس باختری در استخدام داشت که در عرض ۱۸ سال مزد ایشان ۴۲٪ تمام هزینه‌های آن وزارتخانه بود. در ضمن، عده معدود نخبگان ساسورای را نباید نادیده گرفت که از زمان توکوگاوا به فراگرفتن فنون غربی از طریق خواندن کتاب پرداخته و این معلومات را با موفقیت برای ایجاد کارخانه‌ها به کار می‌بستند. مثلاً اوشیما تاکاتو Oshima Takato اولین کوره روربر (Réverbère) را بنا کرد.

آموزش و پرورش ژاپنی هدفش تنها این نبود که محیط مناسبی برای پیشرفت و انتشار فنون جدید پدید آورد، بلکه در ضمن قصد داشت که وضع زندگی ملت را از هر جهت ترقی بدهد و نیروی لازم را برای به کار انداختن کارخانه‌های عظیم تأمین نماید.

در سال ۱۰۸۹ فرمان امپراتور در مورد آموزش و پرورش صادر شد که مبین نقش اخلاقی و اجتماعی و اقتصادی آموزش و پرورش و وظیفه آن در مورد توسعه فضایل و احترام به قوانین و پدر و مادر بود ترقی و توسعه امپراطوری را نیز تضمین می‌کرد. اگر ژاپون توانست به این سرعت تبدیل به یک قدرت مدرن شود در واقع ناشی از تعلیم و تربیتی بود که انضباط و اراده ملی را مستحکم ساخت. هرچند که اثر اخلاقی آموزش و پرورش ژاپونی بیش از نقش اقتصادی آن بود، لیکن برای تحول کشور هر دو جنبه لازم بود.

در قرن بیستم شاهد نقش بسیار مؤثر آموزش و پرورش در کار توسعه اقتصادی بعضی کشورها هستیم. کشور اتحاد شوروی از نمونه‌های بارز آنهاست که سرعت رشد آن ناشی از وفور منابع طبیعی، سیاست صحیح سرمایه‌گذاری، و توسعه چشمگیر آموزش و پرورش عمومی و فنی بوده است. در فاصله سالهای ۱۹۱۴-۱۹۵۸ تعداد دانش‌آموزان ابتدایی و متوسطه از ۹/۷ میلیون نفر به ۲۹/۶ میلیون و تعداد دانشجویان از ۱۱۲،۰۰۰ نفر به ۲/۴ میلیون نفر رسید. امروزه در اتحاد شوروی بیش از ۳/۸ میلیون نفر خیره، که دارای معلومات متوسطه و عالی هستند، وجود دارد. در صورتیکه قبل از انقلاب فقط ۲۰۰،۰۰۰ نفر از چنین افراد وجود داشت. اگر مثالهای تاریخی اهمیت آموزش و پرورش را در پیشرفت صنعت چنانکه باید نشان نمی‌دهد، حداقل همین آنست که این دو ارتباط ناگسستنی باهم دارند. اگر نتوان گفت که اولی موجب توسعه دومی شده است با اطمینان می‌توان گفت که صنعتی شدن بی‌آموزش و پرورش غیر ممکن است. هیچ کشوری نتوانسته است بدون از بین بردن بیسوادی به مرحله رشد اقتصادی مستقل برسد. مسلم است که تعلیم و تربیت شرط لازم ولی غیر کافی توسعه و آبادانی است. فقط در عصر صنعتی شدن است که آموزش و پرورش اهمیت واقعی پیدا می‌کند. در گذشته بیشتر جنبه‌های اجتماعی و اخلاقی آن مورد توجه بود. بعضی نظامهای آموزشی، بطور کلی

از پرداختن به توسعه امور مادی نفرت دارند، مانند نظام آموزشی آیین بودا که نعمات دنیوی و دلبستگی به ثروتهای زمینی را نفی می کند.

دگرگونی اقتصادی نیز به نوبه خود در تحولات اجتماعی و در نتیجه در آموزش و پرورش اثر می گذارد. صنعتگری، رشد پیچیده تکنولوژی، تقسیم کار و سایر عوامل و ظایف تازه ای برای آموزش و پرورش ایجاد می کند، از جمله توسعه تعلیمات حرفه ای، نشر پیشرفتهای علوم و فنون، آماده کردن وسایل تحقیقات اساسی و عملی، یعنی اختراع و ابداع.

از طرف دیگر، اقتصاد جدید دگرگونیهای بنیادی جامعه را تسریع می کند و موجب پیدایش طبقاتی تازه می شود و تناقضات و مبارزه برای برخورداری بیشتر را تشدید می کند در چنین شرایطی یکی از وظایف قدیمی آموزش و پرورش، یعنی اجتماعی کردن و تلقین ارزش های مشترک موجب تشکیل مؤسسات تربیتی ویژه در جنب سازمانهای قدیمی مانند مدارس مذهبی، دانشگاههای کارگری، انجمنهای دانشجویی و غیره می شود. در جامعه ساکن تعلیم و تربیت نمی تواند جز در سطح بسیار محدودی موجب ارتقاء اجتماعی شود در صورتیکه ارتقاء اجتماعی در کشورهای دموکراتیک، که به سرعت صنعتی شده اند، با وجود سلسله مراتب اجتماعی، اهمیت خاص دارد. ازینرو، اقتصاد دانان بزرگ از بدو پیدایش این علم پی به اهمیت نقش تازه آموزش و پرورش برده و تحول نو را اعلام کرده اند.

اقتصاد و آموزش و پرورش

آدام اسمیت (۱۷۲۳-۱۷۹۰) در بخش معروفی از جلد اول کتاب خود موسوم به ثروت مال (۱۷۷۹) خاطر نشان می سازد که آموزش و پرورش بازده انسان را زیاد کرده و امکان می دهد که فرد درآمدی بیشتر از آنچه صرف تحصیل خود کرده به دست آورد:

« وقتی ماشین گران قیمتی می سازند امیدوارند که کار خارق العاده آن، قبل از استهلاک ماشین، سرمایه را با مقداری سود به صاحبش بازگرداند. همانطور هنگامی که انسانی وقت زیادی صرف کرده تا حرفه و مهارتی را فرا گیرد، از نظر بازده قابل مقایسه با ماشین است. باید امیدوار بود که پس از مدتی مزد کار انسان ماهر، سرمایه صرف شده را به اضافه سود آن به وی بازگرداند. بازگشت سرمایه باید در مدتی معقول صورت پذیرد چه عمر انسان ناپایدار یا عمر پایدار ماشین غیر قابل مقایسه است. اختلاف دستمزد کارگران ساده و کارشناسان ماهر بر همین اصل استوار است.»

به نظر اسمیت، آموزش و پرورش اهمیت اجتماعی نیز دارد. برای پیشرفت اقتصادی وجود حکومت خوب ضروری است و حکومت خوب به افراد آموخته و پرورده نیازمندند. به نظر اسمیت، توده کارگران، که از صبح سحر مداوم کاری کنند و وقت کافی برای آموزش ندارند،

باید به تعلیم و تربیت دسترس داشته باشند. تقسیم کار کارگر را از اجتماع جدا می‌کند و به درجه « بلاهت » تنزل می‌دهد، بطوری که قادر به انجام وظایف اجتماعی، به ویژه دفاع از کشور، نمی‌شود. لذا دولت باید دبستانهایی مانند مدارس مذهبی (Eccossaises) دایر کند تا همه مردم خواندن و نوشتن و شمردن را فراگیرند. « هزینه این کار باید عادلانه و با مشارکت همگان تأمین شود، زیرا تمام جامعه از منافع آن برخوردار می‌شود.»^۴

استوارت میل (۱۸۰۶ - ۱۸۷۳) نیز، مانند اسمیت، صفات مکتسب و ارزش فردانسان را از هم تفکیک می‌کند و می‌نویسد: « من سوجد انسانی را جزو ثروتها به حساب نمی‌آورم چون ثروت به خاطر انسان است لیکن استعداد های مکتسبی که در اثر کار و تجربه به دست می‌آید را می‌توان در شمار داراییهای انسان به حساب آورد.» وی معتقد است که با تربیت کردن کارگران و تعلیم دادن به آنها می‌توان شرایط زندگی آنها را بهبود بخشید به ایشان دور اندیشی و صرفه‌جویی آموخت: « بدون تردید باید تصدیق کرد که آموزش و پرورش کودکان طبقه کارگر یکی از ضروریات است. هدف تربیت فکری توده مردم باید القاء مفاهیم مشترک باشد بطوری که آنها بتوانند در باره محیط زندگی خویش درست داوری کنند. رفاه و آسایش آینده طبقات زحمتکش به دانسته‌های آنها بستگی خواهد داشت.»

در ضمن، میل طرفدار مدارس دولتی است. زیرا، به نظر او، اگر افراد از آموزش ابتدایی و افکار عالی و تعلیمات بالاتر برخوردار باشند به نفع همه ملت است. از آنجا که همه پدران و مادران نمی‌توانند یا نمی‌خواهند هزینه این کار سنگین را به عهده گیرند لذا دولت با شرکت احتمالی عده‌ای داوطلب باید وسایل لازم را فراهم آورد و این امر مانع ایجاد مدارس خصوصی نمی‌شود.

مارکس نیز، مانند آدام اسمیت، دو نوع کار تشخیص می‌دهد: کار ساده و کار باسهارت یا عالی، و آن عبارتست از: « تراکم نیروی کاری که خرج بیشتری برداشته و محصول آن گرانتر تمام شده و در نتیجه ارزش آن بیشتر از کار ساده است.» تفاوت ارزش این دو ناشی از کار بهتر است که در زمان مساوی محصولی بهتر با ارزش بیشتر تولید می‌کند. مارکس می‌نویسد: « در ارزیابی کار عالی باید آن را بر حسب کار متوسط اجتماعی به حساب آورد. مثلا، یک روز کار عالی را مساوی با X روز کار ساده دانست.» در تعقیب این اصل بود که اقتصاددانان شوروی توانستند بعدها بازده آموزش و پرورش را حساب کنند.^۵

اندیشه‌های اسمیت و میل محدود به اوایل عصر صنعتی است در حالی که نظر مارکس

۴. همان کتاب.

۵. J. S. Mill, *Principles of Political Economy*, éd. Par W. J. Ashley, 1909.

۶. Straumiline, «Aspects économique de l'enseignement» U. R. S. S., *Bulletin international des sciences sociales*, n. 4, 1962. pp 682 - 695.

بیشتر معطوف به آینده است. کار در قلب اندیشه مارکس جا دارد، در صورتی که اقتصاد دانان قدیمی در کار جز یکی از عوامل تولید چیز دیگری نمی‌دیدند. به نظر مارکس، کار بنیاد ارزش است و در عین حال عملی است که روی تمام نیروهای دماغی انسان اثر گذاشته و طبیعت وی را تغییر می‌دهد. در کتاب سرمایه می‌نویسد: «کار، در وهله نخست، عملی است که بین انسان و طبیعت رابطه ایجاد می‌کند. انسان در حین کار خود چون یک قدرت طبیعی است که نیروهای متمرکز در اعضای خود مانند بازوان، پا، و سرودست را به کار می‌اندازد و مواد را تغییر شکل می‌دهد و برای زندگی مفید می‌سازد. در عین حال که با حرکات خود روی طبیعت خارجی اثر گذاشته و آن را دگرگون می‌سازد، در ضمن طبیعت خود را نیز تغییر می‌دهد و استعدادهای نهفته خویش را بیدار می‌کند. . . .»^۷

بدینسان، کار بیش از آنکه اندیشه را پدید آورد خود انسان و جامعه رابه وجود می‌آورد چه در اثر کار و مبارزه بر علیه طبیعت است که انسان به محیط زندگی خود مسلط می‌شود، در آن مستقر می‌گردد و خود را می‌سازد. ماشین‌ساز کار دستی و کار فکری را رو در روی هم قرار می‌دهد: «صنایع بزرگ فنی جدایی کار دستی و کار ذهنی را کامل می‌کنند و موجب می‌شوند که قدرت سرمایه برتر از کار باشد. . . کارگر کارخانه، که به داغ تقسیم کار مهور شده، در اختیار سرمایه قرار می‌گیرد»^۸ اگر طبیعت صنایع بزرگ ایجاب می‌کند که در کار، در انعطاف پذیری نقشها در آن و ارتقاء همگانی کارگران تغییراتی داده شود ولی خصوصیت تقسیم کار و عوارض ناشی از آن را در سیستم سرمایه‌داری حفظ می‌کند. این تناقض مطلق بین ضرورت تکنیک برای صنایع بزرگ و خصوصیات اجتماعی رژیم سرمایه‌داری منجر به این می‌شود که کارگر تأمین زندگی نداشته و همیشه در معرض تهدید از دست دادن وسایل کار و زندگی باشد و وقتی تکنیک جای او را می‌گیرد خود را زاید احساس کند.

بعد از مارکس، آلفرد مارشال از چند جهت سبب افکار تازه است. وی در کتاب اصول اقتصاد (۱۸۹۰) می‌نویسد: «استعدادهای انسانی، چون ابزار تولید، نقش مؤثرتری از سایر اشکال سرمایه دارند.» این استعدادها، که در نتیجه آموزش و پرورش قابل استفاده می‌شوند، روزبه‌روز اهمیت پیدا می‌کنند. در اثر پیشرفت تکنیک کارهای ساده به عهده ماشین گذاشته می‌شود. در نتیجه، تخصص در پیشه‌های دستی اهمیت خود را از دست می‌دهد و جای خود را به مهارتهایی می‌دهد که قابل تبدیل از یک کار به کار دیگر است و در بخشهای مختلف می‌توان از آنها استفاده کرد.

«آموزش و پرورش حتی اگر نتیجه فوری نداشته باشد باز بسیار ارزنده است، چون در نتیجه

۷. *Le capital*, trad. J. Roz, I, P. 188.

۸. *Ibid.*, II, P. 90.

آن شخص هوشمند تر، آماده تر، قابل اعتمادتر، و آگاه تر می شود و کیفیت زندگی وی بهتر شده و در جریان کار، و خارج از آن، در ازدیاد ثروت مادی مؤثر واقع می شود. «

اگر استعداد های خلاق هنری را کنار بگذاریم، آنچه کارگران یک شهر و یا یک کشور را از دیگران ممتاز می سازد فزونی هوش کلی و انرژی است که به کار ویژه ای اختصاص نیافته است. بهترین روش آنست که آموزش عمومی را با آموزش فنی تلفیق نمایند. فقدان قسمت اخیر برای طبقه متوسط، که در صدد پیشبرد صنعت است، همان مقدار مضر است که نبودن آموزش همگانی برای کارگران.

مارشال ضمن مطالعه عوامل اجتماعی، خانواده، به ویژه مادر، طبقه اجتماعی، آموزش و پرورش، در آسید اولیا و نیز محیط را روی رشد هوش مؤثر می داند. «ضعف مالی پدران و مادران در مدارج مختلف اجتماعی موجب می شود که برای امر آموزش و پرورش کمتر سرمایه گذاری کنند و در نتیجه کمتر امکان دوراندیشی و فداکاری برای فرزندانشان دارند.»^۹

در خانواده های سرفه در اثر خرج های هنگفتی که برای تعلیم و تربیت کودکان خود می کنند کمتر ضروری کنند، در صورتی که فرزندان کارگران بچپورند قبل از سن فعالیت شروع به کار کنند و در نتیجه محروم بودن از وسایل تعلیم و تربیت امکان بهره دهی آنها کمتر می شود. علت کلی عدم تحرك اجتماعی و فقدان نیروی انسانی ما نیز همین است. باید به توده مردم امکان داد که به اندازه قشرهای سرفه از آموزش و پرورش برخوردار باشند تا استعدادهای نهفته همگان آشکار و قابل استفاده شود. مارشال نتیجه می گیرد: «فقط از طریق اصلاح سیستم آموزش است که می توان بطور سریع ثروت ملل را فزونی بخشید. باید فرزندان کارگران اسکان پیدا کنند که بهترین آموزش را کسب کرده و نیروی دفاعی خود را پرورش دهند. . . . ارزش اقتصادی یک نابغه به تنهایی کافی است که هزینه های تعلیماتی شهری را جبران کند. مثلا، اختراع بسمر Bessemer به اندازه نیروی کار صدها هزار کارگر به قدرت تولید کشور انگلستان افزود. کشفیات پزشکی بطور غیر مستقیم اهمیت غیر قابل انکاری در افزایش تولید دارند. مثلا، یافته های پزشکی پتر Jenner و پاستور منجر به بهبود و سلامت و ازدیاد نیروی کار باشد، زیرا پربهترین سرمایه ها سرمایه انسانی است.» به عقیده مارشال، سرمایه گذاری در آموزش و پرورش جنبه ملی دارد.

مارشال، مانند نارکس، پیش بینی می کند که در یک جامعه کمال مطلوب توسعه نیروی کار منجر به کاهش ساعات کار خواهد شد و، در نتیجه، همه خواهند توانست آموزش کافی یافته و کارشان پربارتر شود و با اختصاص اوقات فراغت خود به کارهای هنری و دماغی بهره وریشان از تفریحات بیشتر شود. ارتقاء سطح دانش افراد چنین جامعه ای موجب محدود شدن جمعیت خواهد شد و گرنه فزونی آن حکومت را به خطر خواهد انداخت. در چنین شرایطی

۹. A. Marshal, *Principles of Economics*, 8^c ed. London, Macmillan, 1960.

کار پرزحمت جای خود را به کارهای فکری می دهد و نیروهای ذهنی تغذیه کافی کرده و عشق به کار پیدا می شود و آن خود هدف زندگی یا خود زندگی خواهد بود. «۱۰»

مسائل اقتصادی و اجتماعی آموزش و پرورش امروز

تاکنون استوارت میل، از یکطرف، و مارکس و مارشال، از طرف دیگر، نمایندگان دو جریان محافظه کارانه و ترقیخواهانه اندیشه تربیتی بوده اند. نظرات نخستین از خیلی جهات در بسیاری از کشورهای جهان، از اروپای قدیم گرفته تا آمریکای لاتین و آسیا و آفریقا، رایج است و بر سیستم آموزش حکومت می کند. در چنین کشورهایی آموزش و پرورش برای خاطر نخبگان است و تعلیمات عالی به ایشان اختصاص یافته است، در حالی که توده مردم فقط از تعلیمات سطحی برخوردارند. از یازدهم دوازده سالگی کودکان را از هم جدا کرده و تکلیف آنها را به نسبت موقعیت اقتصادی و اجتماعی پدران و مادرانشان تعیین می کنند. حتی بعد از مجانی شدن مدارس متوسطه باز براساس تستهای هوش و اطلاعات داوطلبان را می پذیرند و موقعیت اجتماعی پدران و مادران و مقدار درآمد آنها در میزان اطلاعات دانش آموزان اثر می گذارد. با وجود گرایش آرام ولی پیگیر به همگانی کردن آموزش و پرورش در فرانسه، بهره ای که طبقات ممتاز — یعنی صاحبان کارهای آزاد، کارهای عالی، تجار و اربابان صنایع، که ۱۴٪ جمعیت را تشکیل می دهند — از آموزش متوسطه و عالی می برند دو برابر نسبت آنها در جمعیت است، در صورتی که کارگران و کارمندان نصف جمعیت فعال را تشکیل می دهند ولی نسبت فرزندان آنها در دبیرستانهای همگانی ۳۳٪ است و در دبیرستانهای خصوصی ۱۷٪ و در دانشگاه ۱۴٪. پسران کارگران ده بار کمتر از پسران گروههای ممتاز اسکان ورود به دانشگاه دارند.

نابرابری در انگلستان، که با بند سنن اشرافی است، با وجود «مدارس عمومی» اتون Eton و هارو Harrow خیلی شدیدتر است. چنین نظام آموزشی زائیده بنیاد اجتماعی ویژه ایست که خود وسیله حفظ این بنیاد است و، در نتیجه، در این نظام ارتقاء اجتماعی محدود خواهد بود. نقطه مقابل این نظام، نظامی است که به همه «اسکان برابر» می دهند و صفات مشخصه و متفاوت نظامهای آمریکایی و شوروی را نشان می دهد. پیشناتازان انقلاب آمریکا مانند جفرسن، فرانکلین، واشنگتن، و جان آدامز آموزش و پرورش را پایه دموکراسی سیاسی و وسیله اتحاد میان گروههای مهاجر به عنوان یک ملت تلقی می کردند. ایالات متحده بدون داشتن گذشته فئودالی و بدون توجه به سنن بورژوازی توانست نظام پرورش همگانی و آزاد را برپا دارد. در گذشته ایجاد تعداد فراوان شغل در تجارت و صنعت، که نتیجه نیروی محرکه آن اقتصادی بود، تحرك اجتماعی را سهل می ساخت، در صورتی که اکنون گرایش به تحکیم پایه های

تبار اجتماعی دانشجویان فرانسه در سال تحصیلی ۱۹۶۱-۱۹۶۲

تعداد دانشجویان نسبت به هر ۱۰۰ نفر جمعیت گروه‌های مربوطه	دانشگاه	آموزش متوسطه		جمعیت فعال	شغل پدران و مادران
		غیر دولتی	دولتی		
۴	۵/۶	۱۳/۵	۶/۵	۱۵/۹	کشاورز مالک
	۳/۹				سایر استحصال کنندگان
	۱/۷				مزدور کشاورزی
۱/۵	۰/۶	۰/۸	۱/۲	۴/۴	صاحبان صنایع و تجارت
۱۹/۰	۱۷/۷	۲۵/۳	۱۶/۵	۱۰/۵	صنعتگر
	۴/۰	۶/۳	۲/۱		تاجر
	۹/۸	۱۴/۶	۹/۲		پیشه‌ور
	۳/۹	۴/۴	۵/۳		حرف‌آزاد و کارهای عالی
۸۰/۰	۲۸/۵	۲۳/۹	۱۷/۱	۴/۰	کادرهای متوسط
۲۶/۰	۱۷/۸	۱۱/۷	۱۵/۹	۷/۸	کارمندان
۷/۰	۷/۹	۱۰/۰	۱۷/۰	۱۲/۵	کارگران
۲/۰	۶/۴	۷/۴	۱۵/۹	۳۶/۴	کارمندان خدمات
۱/۸	۰/۹	۰/۸	۱/۲	۵/۴	سوجران و بی‌حرفگان
۱۸/۰	۷/۵	۵/۰	۶/۱	—	سایر گروه‌ها
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	جمع

طبقه‌ای احساس می‌شود. ایالات متحده با چهل میلیون نفر جمعیت مدرسه رو بالاترین نرخهای تحصیلی را دارد (۸۰٪ گروه‌های سنی ۵ - ۲۴ ساله در سه سطح تحصیلی هستند) لیکن در مورد سیاهان تزییقات هنوز باقی است.

اتحاد شوروی از کشورهایی است که در عرض چهل سال به پیشرفت‌های چشم‌گیری نایل شده است. انقلاب اکتبر امتیازات اشرافی را از بین برد و دستیابی به فرهنگ را برای همه میسر ساخت. پس از اندک مدتی آموزش مجانی چهارساله برقرار شد، که بعدها به هفت سال و سپس به هشت سال بالا برده شد، و مدرسه نقشهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی یافت. آموزش و پرورش از بدو کودکی عقاید مارکستی-لنینیستی را که سبب همبستگی ملل متفاوت شوروی است، به دانش آموزان القاء می‌کند. توسعه اقتصادی ایجاب می‌کند که دانش و فنون کارگران هماهنگ با آن پیشرفت نماید.

در تمام جوامع صنعتی فعلی تکنولوژی موجب رشد اقتصادی شده و وضع معیشت گروههای محروم را بهتر کرده و بر اثر فشار آنها بنیاد آموزش و پرورش دگرگون شده است. با وجود این، به سبب دوگانگی وجدایی تعلیمات ابتدایی از متوسطه و راهنمایی نارس و زود به کارگماردن کودکان مستعد، که ناشی از فقر است، بسیاری از استعدادها طبعی تباه می‌شود، در صورتی که رقابتهای بین‌المللی ایجاب می‌کند که نیروی انسانی آشکار و پنهان بیش از پیش به کار کشیده شود.

اهمیت این افت و تباهی را نباید نادیده گرفت. علیرغم پایداری محافظه‌کاران، امروزه نهضتی برای برپا کردن مدارس متحدالشکل برای همه مردم در بسیاری از کشورها پدید آمده است و قانون آموزش و پرورش انگلستان مصوب ۱۹۴۴ و طرح لانژون-والون Langevin - Wallon در فرانسه گواه این امر است.

محتوی و متن آموزش و پرورش نیز در حال دگرگونی است. تعلیم و تربیت دیگر کمتر نقش ناقل میراث فرهنگی را از نسل قدیم به نسل جدید دارد، بلکه بیشتر متوجه جذب و انتشار و فراهم آوردن دانش و اطلاعات جدید است. در عصر تسخیر فضا برای تعلیم و تربیت و تحقیق سرمایه‌گذارهای عمده می‌شود و تعلیم و تربیت منبع نوجویهای بزرگ‌سی باشد. تسریع پیشرفت فنون و شرکت روزافزون توده‌ها در زندگی سیاسی ضرورت آماده کردن همه افراد را ایجاب می‌کند؛ چه، برخلاف گذشته، بجای تقسیم تعلیمات به نظری و فنی، باید یک آموزش و پرورش چند جنبه برای عموم به وجود آید تا همه بتوانند ضمن آموزش فنون به اصول سازمان اقتصادی-اجتماعی نیز تسلط یابند. مهارت شغلی کمتر به تخصص وابسته است تا به فهم اصول علمی که موجب تکمیل و انطباق آن در جهان متغیر می‌باشد. به قول یک سربلستانی، یگانگی علوم تجربی و علوم انسانی متضمن اعمال قدرت روز افزون انسان بر وضع طبیعی

و اجتماعی خود اوست . « ۱۱

وضع کشورهای در حال توسعه با کشورهای صنعتی از این نظر متفاوت است ، لذا سائلی که در این قبیله سالک مطرح می شود صورت دیگری دارد . « جهان سوم » شامل جوامعی است که از نظر تمدن و فرهنگ و درجه رشد اقتصادی و اجتماعی با هم اختلاف فاحش دارند ، ولسی ، با وجود این ، دارای یک وجه اشتراك هستند و آن عبارت است از تسلط سیاسی بیگانگان و تحمل یوغ استعمار برای مدت طولانی . نفوذ سرمایه داری و نظام ارزشهای نو موجب به هم ریختگی کامل تعادل نظام قدیمی این کشورها گشته است . تحول آموزش و پرورش در اروپا محصول تحول تدریجی اقتصاد و رشد و توسعه آن ملل بوده است ، اما در سایر نقاط این نظام اروپایی دفعتاً جای نظامهای محلی و ملی را گرفته و یا بطور کامل برای نخستین بار از خارج وارد شده است . در نتیجه ، آموزش و پرورش بین دو نسل اختلاف تاریخی ایجاد کرده و بجای « اجتماعی کردن » عدم تعادل اجتماعی ایجاد کرده است . این بی تعادلی از چند نظر اثر می گذارد : بین ارزشهای سنتی و ارزشهای وارد شده از خارج اختلاف پدید می آید ، بین مدرسه و زندگی ، یعنی سواد آموزشی و تجارب روز سره ، جدایی ایجاد شده و به مخالفت نخبگان نرسیده با بزرگسالان قدیمی منجر خواهد شد . یکی از این نشایج ناسازگاری روشن فکران است که به تسلط بیگانگان آگاهی دارند و در سرزمین خویش خود را بیگانه می پندارند و آگاهترین آنها خود را به مبارزات سیاسی انداخته و رهبری نهضت های آزادی بخش را به دست می گیرند .

آموزش و پرورش باید پس از کسب استقلال سالک استعمار زده ملی شود و وظایف سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بر عهده بگیرد و در تکوین ملت و توسعه اقتصادی و اجتماعی آن سهمیم باشد . لیکن در نتیجه کمبود منابع و سنگینی وظایف عدم توازن دایمی پدیدار می شود . نخستین وظیفه آموزش و پرورش ایجاد محیط مناسب برای رشد و ترقی است . تنها تأمین مهارتها و ترتیب کادرهای اداری و فنی کافی نیست ، بلکه منظور تغییر وضع و رفتار اجتماعی و روانی موجود است که بازمانده فرهنگ قدیمی است و بشدت با هرگونه نوآوری ناسازگار است .

نظام آموزشی در کشورهای آفریقایی ، بویژه در منطقه استوایی ، که از خارج وارد شده جز یک اقلیت معدود شامل کسان دیگر نشده است .

۱۱. Bohdan Sucodolski , «Conférence sur l' économie de l' education, Association économique internationale» , Menthon Saint-Bernard , Sept .

برای اینکه تعلیم و تربیت واقعاً فرهنگ بخش (acculturating) باشد باید با محیط منطبق شود، یعنی در روشهای تربیتی و محتویات برنامه اصلاحات اساسی به عمل آید و کودک و محیط را توأم در برگیرد. مدرسه به تنهایی یکی از وسایل تربیت فرد است و کار آن باید با تأثیر عوامل اجتماعی تکمیل گردد. ضمن تعلیم کودکان در مدارس باید اشکال دیگر آموزش نیز وجود داشته باشد، مانند مبارزه با بیسوادی، ترویج کشاورزی، تحریک روستایی، شرکت‌های تعاونی، و غیره. آموزش و پرورش فی نفسه هدف نیست بلکه وسیله‌ای است برای عمران و آبادانی است، وسیله ترغیب مردم به شرکت در امور مربوط به خود و کمک به بیداری وجدان اجتماعی آنهاست.

عامل رشد و ترقی سرمایه نیست بلکه انسان است. وقتی انسان اراده کند که جهان را دگرگون بسازد آن را دگرگون خواهد ساخت. برای اینکه عموم مردم بسیج شوند باید هدفها برای آنها روشن و عملی باشد و این امر میسر نیست مگر اینکه برنامه‌های توسعه و آبادانی با مردم در میان گذاشته شود و با آنها بحث و گفتگو شود تا منافع آنها را درک کنند و بپذیرند. دفاع و پشتیبانی مردم از یک برنامه عامل اساسی موفقیت و پیروزی آنست.

اینجاست که با نقش سیاسی آموزش و پرورش روبرو می‌شویم. برای اینکه ملت‌ی پایدار بماند باید رضایت افراد در مورد ارزشهای مشترک جلب شود تا افراد بتوانند از حدود افق محلی، قبیله‌ای، و نژادی بگذرند و آگاهانه خود را وابسته به جامعه بدانند و در نگهداری آن کوشا باشند. در این مورد آموزش و پرورش مسئولیت ویژه‌ای در انتقال سیرات فرهنگی و وحدت زبان (وقتی که چندین زبان ملی وجود داشته باشد) به عهده دارد و این خود وظیفه بسیار مهمی است، زیرا وحدت سیاسی یکی از شرایط اساسی توسعه و ترقی اقتصادی و اجتماعی است. بدینسان آموزش و پرورش در آن واحد پاسدار، دگرگون‌کننده، و ارج دهنده گذشته و سازنده آینده است. اگر آموزش برپایه زبان مادری کودک، که درک و فهم آن سهل و سریع است، استوار باشد، بخاطر دست‌یافتن به گنجینه‌های علمی و هنری جهان باید یک یا دو زبان زنده را با آن همگام کرد تا افق دید ملتها فراختر شده و در علوم و فنون به روی آنها باز شود. این امر برای همه کشورهای اعم از صنعتی و غیرصنعتی، ضروری است. درک و شناسایی دیگران، آگاهی از چگونگی زندگی زندگیشان، و پوی بردن به ارزشها و آفریده‌هایشان به تفاهم ملتها کمک می‌کند و به برقراری صلح پایدار یاری می‌نماید. تمدن قرن بیستم نتیجه ترکیب عناصر مختلفی است، از آنجمله اعداد عربی و هندی، چاپ چینی، کائوچوی سرخپوستان آمریکا، هنر سیاهان و دانش غربی.

آموزش و پرورش چه نقشی بهتر از استوار کردن همبستگی مللی که روی کره خاک

زندگی می‌کنند می‌تواند داشته باشد. سه قرن پیش وقتی که سوراوه کومنیوس Morave Comenius (۱۵۹۲-۱۶۷۱) از کشورش بیرون رانده شد، و به واسطه جنگ‌های سی ساله از دیاری به دیار دیگر آواره شد، پیشنهاد کرد که یک کالج «اتحادیه دانشمندان» تشکیل شود تا پژوهندگان جهان در یک جا جمع شوند و چنان آموزش و پرورش را تدوین کنند که به تفاهم متقابل و تعدیل آراء همگانی منجر شود. بدینسان، از فاصله بیست و دو قرن به کنفوسیوس چینی سلحقی می‌شود که می‌گفت: «مردمان چهار دریا با هم برادرند.»

ترجمه داور شیخاوندی



شرو، شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی